

## بازتاب‌های نقش اسطوره‌ای خورشید در مثنوی مولانا

زهرالسادات قریشی\*

مهین حاجی‌زاده\*\*

### ◀ چکیده:

خورشید، مهر و آفتاب از عناصر پرکاربرد در حوزه ادبیات فارسی به ویژه در شعر عرفانی و در شکل نماد و کاربرد آن در نماد حق و وحدت است. مقاله حاضر علاوه بر پرداختن به جنبه‌های نمادین خورشید در مثنوی مولانا و دلالت‌های آن، با بررسی تمام ابیات مثنوی درباره خورشید و آفتاب و نیز منابع مرتبط با اسطوره و کهن‌الگو، در پی یافتن ریشه‌ها و پیوندهایی برای این کاربردهای نمادین در اسطوره و اصل و منشأ توجه به خورشید و خورشیدستایی در شعر مولانا است. در این راستا آن چه روزنه‌هایی رو به پاسخ می‌گشاید، موضوع صور نوعی و مثالی است که در ناخودآگاه جمعی شاعر به شکل نماد بروز و ظهور می‌یابد. به عبارتی مولانا آن چه از صفات طبیعی خورشید و کهن‌الگوهای مرتبط با آن در ذهنیت بشری بوده است، در ناخودآگاه جمعی خویش دارد؛ باوری که درباره نور و خورشید بر اساس آیات قرآن و نیز جهان‌بینی و نظام خاص فکری خویش دارد نیز به او ایده می‌دهد تا سخنش در باب خورشید از سویی روی به سوی اسطوره و اندیشه‌های مهرپرستی داشته باشد و از سویی از آن فراتر رفته، معانی موردنظر و اندیشه‌های عارفانه‌اش را در قالب نماد خورشید و بر محور نماد حق بسط دهد. پژوهش حاضر در صدد است تا با تکیه بر روش توصیفی-تحلیلی، بازتاب‌های نقش اسطوره‌ای خورشید را در مثنوی مولانا مورد بررسی قرار دهد.

◀ **کلیدواژه‌ها:** نماد خورشید، اسطوره خورشید، کهن‌الگوی عارف، مثنوی مولانا.

\* مدرس دانشگاه شهید باهنر / Zahrasadat.ghoreishi@gmail.com

\*\* دانشیار دانشگاه شهید مدنی آذربایجان / Hajizadeh\_tma@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۹۵/۰۶/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۴/۰۲/۱۶

## ۱.۱. مقدمه

در حوزه نقد ادبی، منتقدان خاستگاه مشترکی برای ادبیات و اساطیر می‌جویند که همان کهن‌الگو (صورت‌های نوعی یا ازلی) هستند. اصطلاحی که نخستین بار یونگ به جای غریزه در زبان فروید به‌کاربرد و عبارت است از «الگوهای تکرارشونده موقعیتی و شخصیتی روایی با معانی یکسان، تصاویر و درون‌مایه‌های نوعی ادبیات، اساطیر، مذاهب، رویاها.» (سلطان‌بیاد، ۱۳۹۰: ۸۹ و ۹۰) در تبیین ارتباط نظریه یونگ با ادبیات باید گفت که در آثار شاعران و نویسندگان، تصاویر و مضامینی دیده می‌شود که با محتوای ذهنی و تخیلی انسان از روزگاران کهن تا امروز همخوانی دارد؛ به عبارت دیگر درون‌مایه و تصاویر بسیاری از آثار ادبی زاینده کهن‌الگوهاست و پرداختن به آن‌ها می‌تواند در شناخت ناخودآگاه جمعی مفید و موثر باشد.

خورشید، یکی از رایج‌ترین صور خیال در حوزه ادبیات جهان است که با نام‌های گوناگونی چون خورشید، آفتاب، شمس، مهر، خور و ... فراوان به کار رفته است. خورشید با داشتن صفاتی؛ چون زیبایی، قدرت، عظمت و بلندی، نور و درخشندگی، پرتوافشانی و سودبخشی، نمودار مفاهیمی نمادین و کهن‌الگویی همچون صفات نوعی موجود در خود، مظهر کمال، تصمیم، اراده، کار و کوشش، سرعت، نشاط، گرایش به بلندپروازی و عظمت‌جویی، نجات‌دهندگی از تیرگی‌ها، خودآگاهی و نمادی از الوهیت بوده و در ادبیات و باورهای اسطوره‌ای با این ویژگی‌های نمادین ستوده شده است. علاوه بر آن در دوره‌های کهن با صفات دیگری نیز چون تیزرو بودن، گرمابخشی، درخشانی و ابدی بودن مورد توجه و ستایش قرار گرفته و مناسباتی با پادشاهی، رازآموزی، برگزیدگان و خواص، مردگان، قهرمانان و فیلسوفان داشته است.

در مفاهیم عرفانی نیز خورشید «تجلی خداوند، هستی ساکن، قلب کیهان، مرکز وجود و معرفت شهودی، شعور جهانی، اشراق، فر و شکوه، سلطنت و در یک کلام

صورت مثالی نور متعالی است.» (غراب، ۱۳۸۴: ۲۵۸) شکل دایره‌وار خورشید مبین جهان معنوی است که مربع جهان مادی را دربرگرفته‌است و معرف رابطه کیهان با قدرت الهی است و بخشی از قداست آن به حرکت دوار چرخ فلک‌گونه‌ای که تداعی‌گر چرخ زندگی است، برمی‌گردد که آیین سماع نیز صورتی رمزگونه از آن است. (همان: ۱۲۸)

نمادهای به‌کاررفته از خورشید در اشعار شعرای معروف در کاربرد کهن الگوها یا صور نوعی و مثالی ریشه‌دارد؛ چنان‌که جلال ستاری در کتاب رمز و مثل در روان‌کاوی به طور مبسوط به این ایده یونگی می‌پردازد که کهن‌الگوها یا صور نوعی و مثالی که همان تجربیات مشترک نسل‌ها و حالات روانی آن‌ها بوده و با مضامینی مشترک و مکرر در قصه‌ها، اساطیر و باورها با ساختاری معمولاً ثابت و مشخص می‌آیند، می‌توانند در ناخودآگاهی جمعی از طریق نمادها و تصاویر شاعرانه ظهور نمایند؛ به عبارت دیگر قالب نماد، وجه آشکار کهن‌الگو است و تصویرسازی‌های بدیع شاعران در ساخت استعارات، نمادها و تمثیل از ناخودآگاهی جمعی و قومی آن‌ها ریشه گرفته است و «ریشه تمامی نمادهای برخاسته از ناهشیار جمعی را بایست در اساطیر، اعتقادات و ادیان ملل گوناگون جستجو کرد.» (تبریزی، ۱۳۷۳: ۴۱) به بیانی دیگر مطالعه صور نوعی در حکم بررسی آن انسان ابتدایی است که در هر فرد زیست می‌کند (ستاری، ۱۳۶۶: ۴۳۷)؛ بدین‌گونه یونگ پیوند میان روح و روان آدمی و طبیعت را با بازگشت به جهان باستان زنده کرده است و نشان می‌دهد. با توجه به این کهن‌الگوها، نوع نگاه به خورشید در بین شاعران و نویسندگان گوناگون متفاوت است. برخی تنها به وصف آن پرداخته‌اند؛ اما برخی برای بیان نمادین اندیشه‌های خود به خورشید نظر داشته‌اند. بسامد تصاویر متنوع نوآورانه طبیعی از خورشید را می‌توان در شعر خاقانی و نظامی و اشارات نمادین و عرفانی آن را در شعر عطار، حافظ و مولانا دید که برخی آن را به آیین میترا و گرایش‌های

مهری نسبت داده‌اند. قرن هفتم، اوج تجلی خورشید در شعر فارسی است. این‌بار خورشید در کلام مولانا و از مشرق شعر او می‌درخشد؛ چنان‌که آرمانی‌ترین چهره‌ها را می‌توان در سمبولیسم وی از خورشید دید. این کاربردهای نمادین را می‌توان ناشی از کهن‌الگوهای موجود در ناخودآگاه جمعی مولانا دانست که ریشه در اساطیر و باورهای نوع انسان دارند؛ به بیانی دیگر ویژگی‌های خورشید، سابقه‌ای اسطوره‌ای در ذهن انسان داشته و میراث بشر از نیاکان خویش در گستره تحول تاریخی است. شیمل در مقاله «از تحفه‌های آن جهانی» در تشریح یکی از مضامین برجسته شعر مولانا یعنی بهار، خورشید را «نقطه کانونی اندیشه‌ها و افکار» (دهباشی، ۱۳۸۲: ۱۴۱) وی برشمرده و در شکوه شمس نیز می‌گوید: «صوری که مولوی از خورشید می‌سازد صرفاً حاصل مشاهدات روحانی نیست. برآمدن و فروشدن خورشید در آناتولی مرکزی، چنان باشکوه است که مولوی بارها از آن الهام گرفته‌است.» (شیمل، ۱۳۶۷: ۹۹) پژوهش حاضر با کندوکاو درباره کهن‌الگوهای مرتبط، بازتابش‌های نقش اسطوره‌ای خورشید را در مثنوی مولانا مورد بررسی قرار می‌دهد.

## ۲. پیشینه تحقیق

درباره پیشینه این موضوع می‌توان گفت پژوهش جامعی که نقش خورشید را در مثنوی و ارتباط آن را با اسطوره بررسی کرده باشد، یافت نشد؛ اما در کتاب‌های متعددی درباره اساطیر و ادیان به خورشید به عنوان یکی از عناصر اسطوره‌ای پرداخته‌اند؛ از جمله میرچا الیاده فصل سوم کتاب رساله در تاریخ ادیان خود را به خورشید و کیش‌های خورشیدپرستی اختصاص داده است. در کتاب اساطیر و فرهنگ ایرانی و نیز اساطیر مشرق زمین از جوزف کمبل نیز از این موضوع سخن رفته است.

راهله غراب در کتاب نماد خورشید در فرهنگ و ادبیات به این موضوع به طور مبسوط و همه‌جانبه در ادیان و آیین‌های مختلف پرداخته است. سمیرا قیومی در

کتاب حکایت آفتاب گردش، جلوه‌های گوناگون ذره و خورشید را در آثار مولانا نشان داده و در هر فصل عناصری را که حول این دو سمبل گرد آمده‌اند و نیز نقش آنان را در تکامل تصویر محوری ذره و آفتاب بررسی می‌کند. حسین فاطمی در بررسی موضوع تصویرگری در غزلیات شمس به شیوه تصویرسازی مولوی به اعتبار مواد سازنده آن، سمبولیسم و سوررئالیسم در شعر وی پرداخته است. نمونه‌ای از این تصاویر در این کتاب، خورشید است که نمونه ابیاتی از غزل‌های مولانا در انواع معانی آن به دست می‌دهد.

مقاله «گردونه خورشید یا گردونه مهر» از نصرالله بختورتاش به بررسی تاریخی پیرامون تصویر این گردونه صلیب‌مانند در دوره‌های قبل و آثار باستانی می‌پردازد. مقاله «تصویر خورشید در پنج گنج نظامی» از محمد کیاچوری، موارد کاربرد تصویری و زیباشناسی خورشید و معانی برآمده از آن را در شعر نظامی با شواهد مثال به دست داده است. مقاله «تصویر استعاری کهن‌الگوی خورشید در شعر خاقانی و نظامی» از محسن ذوالفقاری به عنوان مقدمه سخن خود به این مطلب پرداخته که چگونه ساختار ذهن شاعر، او را به تصویرسازی از منبع ناخودآگاه جمعی سوق می‌دهد و مقاله «نگاهی به نماد خورشید در تمثیلات سهروردی» از حسین خسروی به این موضوع به ویژه در لغت موران و در نماد عرفانی آن می‌پردازد. در پژوهش حاضر از آثار مرتبط با کهن‌الگو و رمز در نوشته‌های یونگ استفاده شد که البته وی نیز به طور خاص به خورشید نپرداخته است.

### ۳. نقش خورشید در باورهای اسطوره‌ای

خورشید در اسطوره‌ها با ایزدان رابطه‌ای نزدیک دارد و بارها در اساطیر از ایزد خورشید سخن به میان آمده است و نام یکی از ایزدان آیین مزدیسناست. «صورت اوستایی آن هورخشت و در پهلوی خورشیت و در فارسی خورشید و همان کره آفتاب است. در گات‌ها به صورت هور و در سایر بخش‌های اوستا هور و هورخشت

به کار رفته است. یشتی از کتاب یشت‌ها به نام خورشید در ستایش این ایزد است.»  
(عفی‌فی، ۱۳۷۴: ۵۰۲ - ۵۰۳)

در مورد رابطه و نسبت خورشید با مهر باید گفت در میترائیسم صفات خداگونه‌ای از جمله هیبت، شکست‌ناپذیری به میترا (مهر) نسبت داده شده و کم‌کم به خورشید انتقال یافته است. مهرداد بهار در این زمینه می‌گوید: میترا در ادبیات ودایی به معنی عهد و پیمان است و مهر که حافظ عهد و پیمان مقدس قبایل بود، خدایی می‌شود و یک مظهر می‌خواهد و چون مصداق سماوی و بیرونی ندارد در نتیجه تبدیل به خورشید می‌شود. (بهار، ۱۳۸۸: ۴۰؛ غراب، ۱۳۸۴: ۲۳۲) بهار در جایی دیگر آن را میانجی بین هرمزد و اهریمن و نگاهبان پیمان آن دو معرفی می‌کند. (بهار، ۱۳۸۸: ۴۱) شاید کاربرد درفش با شکل خورشید در میان ایرانیان و شاهان هم اشاره به همین مفهوم داشته باشد. میترا در بسیاری منابع به عنوان خدای روز و موکل آفتاب معرفی شده است. «در آیین زرتشتی و گاه‌شماری ایران باستان نیز خورشید یکی از ایزدان موکل به روز یازدهم هر ماه خورشیدی است.» (عفی‌فی، ۱۳۷۴: ۵۰۳؛ کیاجوری، ۱۳۸۸: ۹۳)

در باره نقطه آغاز ستایش خورشید و توجه خاص بدان باید به زمانی اشاره کرد که انسان به کشاورزی گرایید و دریافت که خورشید سبب باروری زمین و رشد گیاهان و نیروبخشی به انسان می‌شود. «در خورشیدیشتم آمده است: هر که خورشید را بستاید، آن تیزاسب باشکوه جاودانی را بستاید، بر تیرگی و بر راهزنان و جادوان و بی‌دانشی و فنا و زوال چیره شود و چنان است که همه ایزدان و امشاسپندان را بستاید.» (غراب، ۱۳۸۴: ۱۶۰) اهمیت این موضوع در آیین‌های قدیم چنان بود که هرکس خدایی خورشید را انکار می‌کرد، می‌راندند. بزرگ‌ترین خدایان اقوام کهن و هند و اروپایی، خدایان آسمانی مثل ماه و آسمان بوده‌اند که برترین آن‌ها نزد ایشان خورشید بوده است. «تمام نام‌های خدایان از ریشه Day است به معنی درخشیدن که

از خصوصیات آسمان و خورشید است.» (بهار، ۱۳۸۸: ۳۷) در نزد اقوام بنگال خورشید در رأس خدایان و خالق کاینات و خدای مهربان بدون مداخله در کارهای بشر است که در مراسم عبادی هم حضور دارد. (الیاده، ۱۳۸۲: ۱۳۸) در هند خورشید با صفاتی چون خیرخواهی، نیک‌اندیشی و نرم‌خویی، برترین خدا و خدای خالق است؛ چنان‌که «کریشنا» یکی از خدایان هند، نمایانگر آتش، خورشید و آسمان است و «ویشنو» هم خدای خورشید و نگه‌دارنده جهان است. «در سنت هندوئیسم، اشعه خورشید به گیسوان شیوا تشبیه شده‌اند؛ چون بسان آن خدا اشیا را مرئی می‌سازند و حیات می‌بخشند.» (غراب، ۱۳۸۴: ۴۲)

بنابر عقیده هندیان باستان «ورونا»، سرور نظم جهان، طبق قانون ریتا (مسیر یا راه) همه چیز را اداره می‌کند و خورشید چهره قابل رؤیت ریتاست. (کمبل، ۱۳۸۳: ۱۸۲) در *وداها*، کتاب هندوان باستان و نیز *اوستا* از خورشید با زیبایی شاعرانه‌ای یاد شده است و آن را فروغ بلندترین جهان زبرین خوانده‌اند و در *یسنه* دیده‌هورامزدا خوانده شده است. (عفیفی، ۱۳۷۴: ۵۰۳) بسیاری از اقوام آفریقایی، ذات اعظم را خورشید می‌نامند. (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۳۷) در نزد برخی گاه خورشید، چشم خدای اعظم است یا پسر خدای خالق و یا پاره‌ای از خدا یا خود خدای یار و یاور انسان است. (همان: ۱۳۶) آنچه درباره قوم آزتک و مکزیک قدیم در باب قربانی کردن یک انسان و تقدیم قلب یا وجود وی به پیشگاه خورشید و روشنایی آن در کتاب *شاخه زرین فریزر آمده است*، می‌تواند دلالت‌گر همین موضوع باشد.

گاهی هم کالبد هورامزدا همانند خورشید تصور می‌شده است و هرمز را در عالم معنوی به نور شبیه می‌دانستند (بختورتاش، ۱۳۵۱: ۹۶)؛ همچنین خورشید را اقامتگاه خدای آسمان هم دانسته‌اند. (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۳۷) یک وجه بارز خدایی و قداست خورشید، حضور عنصر آتش و خاصیت پاکی و پاک‌کنندگی آن است؛ چنان‌که این دو، صفات مشترکی نیز دارند. گذر از آتش را باعث پاکی و مطهرشدن می‌دانستند.

در فقه اسلامی هم خورشید در زمره مطهرات است و در قرآن نیز به آن سوگند یاد شده است. (شمس/۱) می توان گفت آتش زمینی، پرتو و جلوه‌ای از آتش آسمانی است که با مفاهیمی چون باروری و زاینده‌گی، مرگ و رستاخیز، تظہیر و جوان‌شدگی، جاودانگی، رازآموزی، آگاهی و روشنی و خورشید در ارتباط است.

صاحب کتاب رمزپردازی آتش، خورشید جان‌افزا و سودبخش را فقط قابل مقایسه با آتش می‌داند و آتش را به دو نوع هنرمند و ناهنرمندان تقسیم می‌کند و خورشید را از نوع اول می‌شمارد. (پیربایار، ۱۳۷۶: ۱۱۳) در باور پارسیان نیز آتش، نور و چیزهای نورانی به دلیل آنکه نشانی از خدا هستند، عزیز و پاس داشته می‌شوند. «آتش‌های مقدس نمودار فرمانروایی معنوی، روشنی و راستی در نبرد با نیروهای تاریکی هستند.» (هینلز، ۱۳۶۸: ۱۸۸) «در اساطیر چین، ذات خورشید از آتش و عنصر یانگ (yang) است که در اتحاد با یین (yin)، روح حیاتی را پدید می‌آورد.» (کمبل، ۱۳۸۳: ۳۵ و غراب، ۱۳۸۴: ۱۳۷)

در *بهاگواد-گیتا* خدای متعال با چهره‌ای چون آتش، رخشان و تابناک که تا ابد عالم را با شعله‌های نور و توانش می‌سوزاند، تصویر می‌شود. (پیربایار، ۱۳۷۶: ۲۴۴) و در نظر پولس رسول، خدای ما آتش است که همه چیز را به کام در می‌کشد و در نظر پارسیان و نیز سراسر مشرق زمین، آتش تصویر و تمثال خدا بود. (همان: ۲۹۰)

مولوی نیز پیوسته جلوه‌های گوناگون خورشید را در نماد عشق می‌بیند. هر زمان که در شعر او اشاره‌ای به خورشید یا آفتاب می‌شود، او شمس‌الدین را در نظر داشته است. آفتاب عشق شمس تبریزی از درون مولانا بر سینه‌ها تافت و همه‌ی وجود را از آن گرم کرد:

آن آفتاب کز دل در سینه‌ها بتافت

بر عرش و فرش و گنبد خضرا مبارک است

(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۵۱)



گر می آتش نیز به دلیل خاصیت کیمیاگرانه و تبدیل‌کنندگی‌اش و نیز از آن رو که رنگش از زردی به سرخی می‌گراید، یادآور خون و رمز عشق الهی است؛ به بیان مولانا:

سرخ‌رویی از قران خون بود      خون ز خورشید خوش گلگون بود  
بهترین رنگ‌ها سرخی بود      آن ز خورشید است و از وی می‌رسد  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۱۱۰۰-۲/۱۰۹۹)

در ابیات بالا، مولوی به‌وضوح از خورشید و سرخی آن به عنوان نمادی از عشق الهی یاد می‌کند. نکته جالب اینکه شیر هم «نماد آتش است.» (پیربایار، ۱۳۷۶: ۱۱۲) در مثنوی چندین بار در ابیات مرتبط با خورشید به کار رفته است که جای بررسی دارد.

#### ۴. خورشید در نماد حق

همچنان‌که خورشید در اساطیر وضعیتی خدای‌گونه داشته، در مثنوی مولانا نیز در کنار نماد شاه، دریا و ... با بسامدی بالا در نماد حق به کار رفته است. حضور بیشترین صفات و اثرات خیر و مطلوب در این نمادپردازی سهم بالایی دارد. می‌توان به عنوان برجسته‌ترین صفت به نورانی‌بودن آن اشاره کرد. در دیدگاه عرفانی، خورشید اسم نور و حی خداوند است و پرستنده خورشید در اصل روی به حق دارد؛ به عبارت دیگر خورشید، نور و روز، رمزی از وجود خالق است و به قول دانتیه: «در همه عینیات جهان چیزی ارزشمندتر از خورشید به عنوان نماد حق وجود ندارد.» (غراب، ۱۳۸۴: ۲۵۹)

در تمثیلات سهروردی نیز خورشید نماد حق است و آنچه مجذوب آن می‌شود، سالک است. این عنصر در واقع پایه تفکر سهروردی به‌ویژه در کتاب لغت موران اوست. شاید اشاره عرفانی «قلب المؤمن بیت‌الله» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۶۰/ ۲۴۱) دلالت‌گر همان نور حق در دل مؤمن است که از آن به آتش (آتش عشق) هم تعبیر شده و

همان کششی است که در قلب و ضمیر سراسر عالم بوده و باعث هدایت تکوینی می‌شود.

با این وصف در شعر مولانا خورشید هم آفتاب است و هم چراغ؛ اما آفتابی که اسباب را می‌سوزاند:

این سبب همچون طیب است و علیل      این سبب همچون چراغ است و فتیل  
شب چراغت را فتیل نو بتاب      پاک دان زین‌ها چراغ آفتاب  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۱۸۴۶-۱۸۴۵/۲)

در مثنوی مولانا و غزلیات شمس بارها اضافه تشبیهی «آفتاب حق» در کنار عناصر سماوی دیگر چون اصطراب، برج حمل، چرخ و ... با مفهوم برتری دادن آفتاب به ویژه در نقش نمادینش (حق) به کار رفته است:

در فسون نفس کم شو غره‌ای      که آفتاب حق نپوشد ذره‌ای  
(همان: ۶/۴۳۲)

از زبان حضرت علی (ع):

ما رمیتم اذ رمیتم در حراب      من چو تیغ و آن زننده، آفتاب...  
(همان: ۱/۳۷۹۶)

مولانا در بیان این معنی که بهره‌ای که تن از لطافت روح دارد، همچون بهره‌ای است که خورشید از حق دارد، چنین می‌گوید:

کوه می‌داند به قدر خویشتن      اندکی دارد ز لطف روح، تن  
تن چو اصطراب باشد ز احتساب      آیتی از روح، هم‌چون آفتاب  
(همان: ۱۹۰۱-۱۹۰۰/۵)

ریشه چنین برداشتی از خورشید را می‌توان در صفت نور و روشنی که برگرفته از آیه ۳۵ سوره نور به عنوان یکی از منابع قطعی مولانا است، یافت. مولانا در غزلیات می‌گوید:

آفتابی کو مجرد آمد از برج حمل  
آفتابی بی‌نظیر بی‌قرین خوش‌قران

آن که «لاشرقیه» بوده‌ست و «لاغربیه»

زان که شرق و غرب باشد در زمین و در زمان

آفتابی کو نسوزد جز دل عشاق را

مهر جان ره یابد آن جان ربیع و مهرجان

(مولوی، ۱۳۸۶: غزل ۱۹۴۰)

مولانا معتقد است که گرچه همه نورها نور حق اند، نور بر دو نوع است؛ نور باقی

که همان نور خداست و نور فانی یا نور ناری که صفت جسم و جسد و نازل‌ترین

مرتبه نور باقی بوده و چیز مستقلی نیست:

نورها گرچه همه نور حق اند تو مخوان آن همه را نور صمد

نور باقی است که آن نور خداست نور فانی صفت جسم و جسد

(همان: غزل ۸۳۳)

خدا در غزل او به مانند خوشیدی بی‌مشرق و مغرب، همیشه تابان، بخشنده،

رویاننده و رشددهنده، زیبا و دلربا، خندان و مهربان و در عین حال در جایگاه شاه

آسمان، بامهابت است؛ از این رو می‌تواند تمثیل خداوندی واقع شود که تمامی این

اوصاف را دارد:

بیارید به یکبار همه جان و جهان را

به خورشید سپارید که خوش تیغ کشیده است

(همان: غزل ۱۹۸)

در خطاب به عشق نیز به عنوان صفت خدا می‌گوید:

هله ای عشق! برافشان گهر خویش بر اختر

که همه اختر و ماهند و تو خورشیدمثالی

(همان: غزل ۲۸۱۵)

در نظر مولانا حقیقت وجود خداوند، گرمی است. او آفتابی است که عالم از او

گرم و زنده است:

عقل سایه حق بود، حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب؟!

(مولوی، ۱۳۶۰: ۲/۲۱۱۰)

او خود را رسول، گزارشگر و غلام آفتاب می خواند و به نوعی بر فاعلیت و الهام‌بخشی خداوند در غزلش تاکید می‌کند:

چو غلام آفتابیم، هم از آفتاب گویم  
نه شبم، نه شب پرستم که حدیث خواب گویم  
چو رسول آفتابیم به طریق ترجمانی  
پنهان از او بپرسم به شما جواب گویم

(مولوی، ۱۳۸۶: غزل ۱۶۲۱)

او با این تصویر نفی و اثبات ذات خداوند را از راه استدلال رد می‌کند:

یوسف کنعانیم، روی چو ماهم گواست  
هیچ کس از آفتاب خط و گواهان نخواست

(همان: غزل ۴۶۲)

در همین زمینه در فیه‌ما‌فیه نیز تمثیلی این گونه می‌آورد: «همچنان باشد که چراغی آورده‌ای در پیش آفتاب که آفتاب را با این چراغ می‌بینم، حاشا اگر چراغ نیاوری، آفتاب خود را بنماید، چه حاجت چراغ است؟!» (مولوی، ۱۳۸۶: ۲۲)

این گونه رویکرد به خورشید می‌تواند از باور اسطوره‌ای اعتقاد به عظمت و سروری خورشید، نورانیت و روشنی‌ای که نمادی از آگاهی و آگاهی‌بخشی است، مایه گرفته باشد. «بر اساس اساطیر مشرق‌زمین، خورشید به عنوان ابزار اندازه‌گیری و جاسوسی معرفی شده است. خورشید جهان‌بین که از خانه‌ی خویش برمی‌آید، به آن منزل‌گاه اعلی (منطقه البروج) می‌رود و کردار آدمیان را گزارش می‌کند.» (کمبل، ۱۳۸۳: ۱۸۱)

یکی دیگر از صفات خورشید در روان‌شاعران، اقتدار و قدرت آن است؛ از آنجا که خورشید به عنوان نماد خداوند متعال هر دو صفت جمال و جلال خداوند را به نمایش می‌گذارد. در بیان صفت قدرت و اقتدار خورشید در نگرش اسطوره‌ای باید به این مطلب که در بندهشن آمده اشاره کرد: «...هر شب بوشسب مانند پلیدی بر

روی زمین و آب و نیز بر آفریدگان پرهیزکار دوارد (بتازد) چون خورشید برآید، همه دیوان را بزند و زمین را پاک سازد. این را نیز گوید که اگر خورشید یک زمان پس (دیر) برآید، دیوان همه آفرینش را بمیراند. خورشید تیرگی و تاریکی و دیوان تیره‌تخمه و سیژ (درد و رنج) نهان‌روش و دزدان و کیکان و ستمکاران را نابود کند.» (عفی‌فی، ۱۳۷۴:۵۰۳) خورشید دارای زعامت و اقتداری کیهانی و زیستی است و در بیان اقتدار آن همین بس که در اسطوره‌ها «خود خدا (رب‌النوع) یا پاره‌ای از خدا به عنوان مثال چشمش و یا پسر ذات متعال تلقی شده است.» (پیربایار، ۱۳۷۶: ۱۱۰)

درباره ویژگی شکست‌ناپذیری، قدرت و اقتدار حق در نماد خورشید در مثنوی بارها سخن به میان می‌آید:

شمع حق را پف کنی تو ای عجوز      هم تو سوزی هم سرت ای گنده‌پوز  
کی شود دریا ز پوز سگ نجس      کی شود خورشید از پف منظمس  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۲۰۸۰-۲۰۷۹/۶)

مولانا علاوه بر کاربرد خورشید و آفتاب در نماد حق، آن را در نمادهای دیگری که هر کدام به نحوی مرتبط با خداوند، صفات وی و یا رابطه بنده با حق است نیز به کار می‌برد. این‌گونه صفات در واقع نوعی وجه‌شبه و ویژگی‌های مشترک است که در خدا و خورشید، به عنوان یکی از مخلوقات وی وجود دارد و تنها برآمده از ویژگی‌های کهن‌الگویی خورشید و اسنادهای تخیلی ذهن آدمی نیست تا در روند گذر زمان به مولانا رسیده باشد از جمله این صفات سودبخشی، لطف‌عام و زندگی‌بخشی و... است که به نمونه‌هایی از هر کدام پرداخته می‌شود.

#### ۴-۱- آفتاب و ذره - خورشید و خفاش

مولانا گاهی که از آفتاب در جایگاه حق سخن می‌گوید همراه با آن ذره را نیز به عنوان نماد سالک و آن کسی که باید با سلوک به آفتاب پیوندد، می‌آورد:

از برای لطف، عالم را بساخت      ذره‌ها را آفتاب او نواخت

(همان: ۲/۲۶۳۶)

ذره‌ای که رو به سوی او دارد و در مسیر پیوند با اوست، خود آفتابی باقدر می‌شود که آفتاب فلک در برابر او خوار می‌شود:

ذره‌ای زان آفتاب آرد پیام آفتاب آن ذره را گردد غلام

(همان: ۲/۱۶۱۲)

ذره‌ای کان محو شد در آفتاب جنگ او بیرون شد از وصف و حساب  
(همان: ۶/۴۰)

او با تعبیر ذره و خورشید در پی آن است تا هم عظمت خورشید را یادآور شود، هم نهایت بُعد بین این دو را هم به سالکان بگوید از ذره‌های مادیتشان جدا شوند تا چشمشان آن بالاتر و بزرگ‌تر از ذره و آن حقیقت اصیل را ببینند و خورشیدگونه شوند؛ زیرا انسان در اصل خویش همان آفتاب باقدر و قیمت است:

مِی چه باشد یا سماع و یا جماع تا بجویی زو نشاط و انتفاع  
آفتاب از ذره‌ای شد وام‌خواه زهره‌ای از خمره‌ای شد جام‌خواه  
جان بی‌کیفی شده محبوس کیف آفتابی حبس عقده، اینت حیف!

(همان: ۵/۳۵۸۰-۳۵۸۲)

در نگاه مولانا آن کس که به ذره دل می‌سپارد، گویی مهر حق بر دلش نهاده شده تا خورشید حقیقت را نبیند:

ختم کرده مهر حق بر دیده‌ها که نبیند ماه را، بیند سها  
ذره‌ای را بیند و خورشید نه لیک از لطف و کرم نومید نه

(همان: ۳/۲۰۱۲-۲۰۱۳)

و آفتاب فلک را هم در برابر آفتاب حقیقی، ذره‌ای می‌داند که او نیز باید رو به سوی آفتاب حق داشته باشد:

نطق اصطربلاب باشد در حساب چه قدر داند ز چرخ و آفتاب  
خاصه چرخ‌ی کاین فلک زو پرّه‌ای است آفتاب از آفتابش ذره‌ای است

(مولوی، ۱۳۶۰: ۳۰۲۰-۳۰۱۹/۲)

مولانا در وصف آن کسی که از معنا و حقیقت روبرمی‌تابد و به سیاهی و تاریکی درون خویش دل خوش می‌کند، از تصویر خورشید و خفاش بهره می‌گیرد. خفاشی که همواره خواب جهانی یتیم از آفتاب را می‌بیند. او چنین کسی را کوری معرفی می‌کند که نابینایی و دشمنی‌اش با آفتاب زیانی به او نمی‌زند و او در اصل دشمن خویش است:

...از همه محروم‌تر خفاش بود که عدو آفتاب فاش بود

(همان: ۳/۳۶۲۱)

آن کسی که در برابر آفتاب حق، خفاش‌گونه عمل می‌کند، چنان است که گویی چشم و دلی خراب دارد که به بهره‌ای اندک از خورشید قناعت می‌کند:

هر که بینا ناظر نورش بدی کور هم زان خورشید گرم آمدی

(همان: ۴/۴۹۸)

و حسود آفتاب است که خویش را رنجه می‌دارد و به هر حال نمی‌تواند فارغ از خیال آفتاب باشد:

آن که باشد او حسود آفتاب و آن که می‌رنجد ز بود آفتاب

اینست درد بی‌دوا کور است آه! اینست افتاده ابد در قعر چاه!...

(همان: ۲/۱۱۲۹-۱۱۳۰)

در غزلیات مولانا نیز بسیار مشاهده می‌شود که انسان‌ها یا دیگر موجودات را ذره‌هایی در برابر آن آفتاب معرفی می‌کند:

اگرچه ذره در آن آفتاب نرسد ولی ز تاب شعاعش شوند نورخصال

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۳۵۰: غزل)

#### ۴-۲- جان، روح و معنی

در نگاه مولانا جانی که از آرایش‌ها به دور و پاک است، خورشیدگونه است؛ خورشیدی که در مکان نمی‌گنجد و از آنجا که با اصل آفتابی خویش در پیوند است،

زوالی در پی ندارد و این همان جان اولیاست که با هم متحد و با حق در پیوند است. در اساطیر نیز نسبت خورشید با پاکان و مقربان قابل ملاحظه است: «خورشید پایه نام سومین طبقه بهشت است که جایگاه نیک‌کرداران و پاکانی که روانی روشن همچون خورشید داشته‌اند است.» (عفی‌فی، ۱۳۷۴: ۵۰۴) اسطوره‌گذر از آتش به هدف تطهیر و عروج از مادیت، دلالت‌گر این امر است. همین موضوع می‌تواند یک وجه اهمیت خورشید، آتش و به طور کلی مظاهر روشنی و گرما در آیین مسیحیت به تبع آیین مهری باشد. در آیین مسیحیت بسیار دیده می‌شود که مسیح به خورشید مانند شده است؛ اما در مثنوی نمونه آن، یکی کاربرد آفتاب جان است:

می‌زند بر تن ز سوی لامکان می‌نگنجد در فلک، خورشید جان  
(همان: ۱/۱۰۲۹)

در نگاه مولانا آن کسی که اهل حق است و برای حق می‌جنگد، جانی آفتاب‌گونه می‌یابد که زوال در پی ندارد:

هر که با خود بهر حق باشد به جنگ تا شود معنیش خصم بو و رنگ  
ظلمتش با نور او شد در قتال آفتاب جانش را نبود زوال  
(همان: ۱۰۲۱-۱۰۲۰/۴)

همین جان آفتابی اگر به گرد و غبار ماده درآمیخت، خود مانع از دیدن آفتاب حق یا اصل خویش می‌شود:

جان مردم هست مانند هوا چون به گرد آمیخت شد پرده سما  
مانع آید او ز دید آفتاب چون که گردش رفت، شد صافی و ناب  
(همان: ۲۴۸۴-۲۴۸۳/۴)

و آفتاب وجود حق است که جان‌ها را می‌پرورد:

حس ابدان، قوت ظلمت می‌خورد حس جان از آفتابی می‌چرد  
(همان: ۱/۵۱)



در بیان مولانا روح از باب نسبتی که با حق دارد و نفحه اوست، بارها به خورشید و آفتاب تشبیه می‌شود:

مرد خفته، روح او چون آفتاب در فلک تابان و تن در جامه خواب  
(همان: ۶/۳۳۰۷)

و بدینسان روح آدم را خورشیدی می‌انگارد که گندمی (لقمه‌ای) موجب کسوف  
آن می‌شود:

گندمی خورشید آدم را کسوف چون ذنب، شعشاع بدری را خسوف  
(همان: ۱/۳۹۹۹)

مولانا آفتاب و خورشید را به عنوان نمادی برای حقایق و معانی هم به کار  
می‌برد؛ زیرا معانی هدایتگر به سمت آفتاب است؛ از وجهی دیگر معنی در نظر مولانا  
همان «الله» است:

گفت المعنی هو الله شیخ دین بحر معنی‌های رب العالمین  
(همان: ۱/۳۳۴۴)

آن‌ها که اهل معنی هستند، آفتابی غیر از این آفتاب و بیرون از مشرق معمول  
دارند:

مشرق خورشید برج قیرگون آفتاب ما ز مشرق‌ها برون  
(همان: ۲/۱۱۰۷-۱۱۰۸)

او عشق الهی را خورشیدی کمال‌بخش معرفی می‌کند؛ بدینسان در این دیدگاه  
خورشید ظاهری، قشر و عکسی از آن خورشید باطن‌افروز حقیقی است و به بیانی  
دیگر مردم سایه‌اند و حق آفتاب:

هست صورت سایه، معنی آفتاب نور بی سایه بود اندر خراب  
(همان: ۶/۴۷۴۶)

در خطاب با حق او را آفتاب معرفت می‌خواند که آفتاب چرخ این صفت را از او  
می‌گیرد و چه بسا خود اوست که در شکل خورشید تجلی کرده‌است:

ای صفات آفتاب معرفت      و آفتاب چرخ بند یک صفت  
گاه خورشیدی و گه دریا شوی      گاه کوه قاف و گه عنقا شوی  
(همان: ۵۳-۱/۵۲)

پس آفتاب‌گون شدن در نگرش مولانا شرطش پاک شدن و خلوص و معرفت است؛ چنان‌که باور اسطوره‌ای نیز دلالت‌گر همین معنی بوده و صفت خداوند نیز چنین است.

#### ۴-۳- آگاهی - عقل

یک عنصر قابل توجه در خورشید نور و روشنی، روشن‌کنندگی و آگاهی است. از این جنبه نیز خورشید دست‌مایه تصویرسازی در مثنوی شده و به عنوان نماد آگاهی و بینش و معرفت به کار رفته است و چنان‌که قبلاً اشاره شد، می‌تواند به تأثیر از آیات قرآن به‌ویژه آیه ۳۵ سوره نور باشد و این ایده وحدت‌گرایانه که جهان را سراسر نور الهی می‌داند. ضمن این‌که خورشید در قرآن به چراغی فروزان تشبیه شده و بدان قسم یاد شده است: «و جعل الشمس سراجا» (نوح/۱۶)

با نظر به اساطیر می‌توان گفت پرومته به عنوان دوستدار انسان با دزدیدن آتش از آسمان، آگاهی را برای او می‌آورد. «در مصر نیز خورشید همواره راهنمای روان‌های طبقه ممتاز باقی ماند.» (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۴۷؛ ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ۷۱) نماد خورشید در هند، سوریا یا منبع و منشأ نور معرفت است (همان: ۷۵)؛ به بیانی دیگر فرو رفتن خورشید در انسان آغازین همراهی با خاموشی خودآگاهی روزانه است. (کزازی، ۱۳۷۲: ۴۸) نور با خود، آگاهی به همراه دارد و هر چه خیر، نفع، حسن و خوبی است، از نور سرچشمه می‌گیرد. نمونه‌های این مفهوم در کلام مولانا چنین است:

بس کس اندر نور مه، منهج ندید      چون برآمد آفتاب، آن شد پدید  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۴/۲۱)

هوشیاری آفتاب و حرص یخ      هوشیاری، آب و این عالم و سخ  
(همان: ۱/۲۰۷۲)

او در این راستا ترکیب اضافی خورشید بینش را می‌سازد:

آن بخاری غصه دانش نداشت چشم بر خورشید بینش می‌گماشت  
(همان: ۳/۳۸۵۴)

در جایی ایمان را از حیث هدایتگری به آفتاب تشبیه می‌کند (مولوی، ۱۳۶۰:  
۵/۳۴۰۳) و یا آن را نشانه روشنی و امید دانسته و در ابیاتی ضرب‌المثل‌گونه می‌آورد:  
کوی نومیدی مرو، امیدهاست سوی تاریکی مرو، خورشیدهاست  
(همان: ۳/۲۹۲۵)

و روز حشر را از باب آشکار کنندگی مطلق رازها به خورشید تشبیه کرده و  
تعبیری چون آفتاب رستخیز و خورشید حشر می‌آورد. (مولوی، ۱۳۶۰: ۳/۱۰۰۹) و  
(۵/۱۷۹۶)

موضوع مهم دیگر که در ارتباط با آگاهی در قالب نماد خورشید در کلام مولانا  
می‌آید، عقل است. او عقل را به آفتاب تشبیه می‌کند و بی‌توجهی به آن را نشانی از  
تکبر و حرص به مادیات می‌داند. در باور اسطوره‌ای نیز چنین همانندی و نسبتی بین  
خورشید و هوش و عقل وجود دارد. بنا بر نقل الیاده: خورشید پس از آن که با آتش  
یا اخگر هوشمندی و عقل همانند شد، به مرور در جهان یونان و روم اصل و مبدأ  
کیهان شد. (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۵۴) برای پیروان مکتب اورفه نیز خورشید، عقل عالم  
است. (همان) از دیدگاه افلاطون نیز نماد منطوق است. در دید عرفانی هم «خورشید  
طالع و شارق در آسمان جسمانی، مثال حسی و نمودار مجازی لحظه‌ای است که در  
آن نور عقلی معرفت درخشیدن می‌گیرد.» (خسروی، ۱۳۸۸: ۱۲) نمونه‌های آن در  
مثنوی از این قبیل است:

آفتاب عقل را در سوز دار چشم را چون ابر اشکافروز دار  
(همان: ۵/۱۴۲)

او عقل را به دلیل مناسبت با حق و از آن‌جا که در جاده شریعت، مبتدای راه حق  
است، سایه حق معرفی می‌کند:

عقل سایه حق بود، حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب  
(همان: ۴/۲۱۱۰)

هرچند عقل را در رسیدن به خورشید ناکارآمد دانسته و به اصطرابی جهت دیدن  
خورشید حقیقت مانند می‌کند:

پس تو و عقلت چو اصطراب بود زین بدانی قرب خورشید وجود  
(همان: ۴/۳۶۸۴)

#### ۴-۴- لطف عام، جود، عدل و داد

یکی از صفات برجسته‌ای که در فرهنگ‌ها، آیین‌ها و مذاهب به عنوان صفت خداوند ستوده می‌شود، صفت لطف و بخشش (مهربانی) اوست. خورشید نیز به عنوان سرچشمه نیروها، عامل جریان زندگی بر روی زمین و مسبب برکت و حاصل خیزی، این صفات را از خداوند به وام گرفته و به این ویژگی‌ها نامبردار شده است. بنا به قول الیاده «حتی در لایه‌های کهن فرهنگ‌های ابتدایی، حرکت انتقال صفات و متعلقات خدای سماوی به الوهیت خورشیدی و نیز پیوند و آمیختگی ذات اعظم با خدای خورشیدی نمایان است.» (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۳۶) دلیل بزرگداشت‌های خورشید در شامگاهان دوران باستان، می‌تواند وابستگی وضع و موقعیت خورشید به خداوند و مناسباتش با باروری و حدیث رستنی‌ها باشد. «حضور خدا-خورشید در مراسم عبادی در وهله نخست به علت فضایل بارورانه‌اش و دوام ثمربخشی و کارسازی آن است.» (همان: ۱۳۹) در نگاه عارفانه، انسان در هر حال طالب عنایت حق است و لطف عام حق هم بی‌سبب به انسان‌ها می‌رسد و نگرش مولانا نیز در این راستا بدین گونه است:

موسی و عیسی کجا بد که آفتاب کشت موجودات را می‌داد آب  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۳/۱۲۷۵)

مولانا لطف عام حق را به آفتابی مانند می‌کند که بر حدث (مخلوقات) به یکسان  
می‌تابد:

می‌نجوید لطف عام تو سند آفتابی بر حدث‌ها می‌زند...

(همان: ۶/۲۶۹۴)

مولانا لطف و کرم حق را عاملی می‌داند که خورشید و ابر و دریا نیز این صفت را بیاموزند و به مخاطب خویش توصیه می‌کند که کرامت و جانبازی را از خورشید بیاموزد:

چند خورشید کرم افروخته تا که ابر و بحر جود آموخته

(همان: ۱/۵۱۰)

در شکار بیشه جان، باز باش همچو خورشید جهان جان‌باز باش...

(همان: ۱/۲۲۲۳)

همچنین کاربرد خورشید جود (مولوی، ۱۳۶۰: ۴/۹۱۹) و آفتاب نعمت (همان:

۱/۲۵۴) مصداق دیگری در این زمینه است. بر این مبنا که به عدالت، نعمت و جود خویش را می‌گسترده: «خورشید در اساطیر آشور و بابل... ایزد دادگری است ... داور آسمان‌ها و زمین و داور بلندپایه ایزدان و خداوندگار دادگری است...». (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ۷۹) در نگاه طبیعی نیز خورشید به همه چیز، خوب یا بد زندگی می‌بخشد و بر عادل و ظالم یکسان نور می‌پاشد. این است که به نمادی از حقیقت و چشم بینای عدالت و برابری هم مبدل شده است؛ چنان‌که در شعر مولانا:

برف گوناگون جمود هر جماد در شتای بعد آن خورشید داد

(مولوی، ۱۳۶۰: ۶/۲۳۹۲)

نمودی از این لطف عام حق جان‌بخشی یا زندگی‌بخشی است. بنا به گفته یونگ:

«صورت‌هایی از حیوانات معمولی همچون شیر و یا حیوانات خیالی چون عنقا، سیمرغ و یا اژدها همگی نمادهای سنتی خورشید و بازگوکننده نیروی زندگی‌بخش هستند.» (غراب، ۱۳۸۴: ۲۴۵) آتش در هند نیز رمز از زندگی است. (پیربایار، ۱۳۷۶: ۲۴۷) و به نقل از الیاده «شمس در بابل مرده را زنده می‌کرد و ایزد عدالت و داوری

بود.» (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ۷۲) در سخن مولانا نیز به ویژگی حیات‌بخشی خورشید اشاره شده است:

این جنین در جنبش آید ز آفتاب      که آفتابش جان همی بخشد شتاب  
(همان: ۱/۳۷۸۳)

مولانا گاهی خورشید و آفتاب را در نماد زیبایی به کار می‌برد؛ به عنوان نمونه:  
کم ز آب نطفه نبود کز خطاب      یوسفان زاینند رخ چون آفتاب  
(همان: ۳/۴۶۸۸)

علاوه بر این کاربردهای نمادین خورشید، گاهی آن را با وضعیت و خواص طبیعی‌اش وصف می‌کند؛ اما همین آفتابی که نماد حق است در مفهوم طبیعی و ظاهریش تحت امر و سیطره حق و اولیا است:

چون قضا آید، شود دانش به خواب      مه سیه گردد بگیرد آفتاب  
(همان: ۱/۱۲۳۵)

و در تأکید بر مفهوم تسلیم و رضا:

چون که بر میخت بیند بسته باش      چون که بگشاید برو برجسته باش  
آفتاب اندر فلک کز می‌جهد      در سیه‌رویی خسوفش می‌دهد  
(همان: ۶/۹۲۹-۹۳۰)

لازم به ذکر است که یکی از وجوه نمادین برجسته خورشید و آفتاب در شعر مولانا دلالت آن بر شاه، پیر و ولی حق است که به دلیل گستردگی مطلب در پژوهشی جداگانه در دست بررسی قرار گرفته است.

## ۵. خورشید در نماد وحدت

از زمان‌های بسیار گذشته انسان‌ها برای آیین‌ها، و اسطوره‌ها و باورهایشان نمادهایی را برمی‌گزیدند که یکی از این نمادها دایره بود که کامل‌ترین شکل به شمار آمده و نمادی از خورشید با تمام خصایلش بوده است. آن‌ها از نقوش انسانی استفاده نمی‌کردند؛ چون نمی‌خواستند خدایان یا نیمه‌خدایانشان ابهت خویش را از دست

بدهند و دست‌یافتنی جلوه کنند؛ لذا از فرم دایره که خود شکلی تمثیل‌شده از کلّ جاودانی بوده و برآیندی از نقطه‌ای متحرک و گذشت زمان است، استفاده می‌کردند. (لینگز، ۱۳۷۷:۷۶) شکل دایره همان خورشید است و نماد وحدت و تمامیت که در تعبیر یونگ با عنوان «ماندالا» (یونگ، ۱۳۸۹: ۲۶۵) بررسی می‌شود.

خورشید در نماد وحدت و ارتباطش با نماد دایره که نقطه‌ای بی‌آغاز و انجام است، یادآور تصویر «اوروبوروس» در صورت‌های مثالی است: «ماری که دمش را گاز می‌گیرد و رمز دور تحولی است که فقط از خود مایه می‌گیرد... و نیز نماد پیوستگی و دوام و بارگرفتن از خود و نتیجه بازگشت جاودانه است و شکل حلقه‌ای یا مدور آن، پیوند جهان خاکی و زیرزمینی (مار) با جهان آسمانی (دایره) یعنی وحدت اضداد را در ذهن تداعی می‌کند. (پیربایار، ۱۳۷۶: ۱۲۰) پاره‌ای از این تعریف تداعی‌گر اسطوره ققنوس نیز هست که به عنوان یکی از پرندگان خورشیدی و نماد حق در ادبیات عرفانی است؛ با این ویژگی که از شعله‌هایی که می‌سوزاندش دوباره جان می‌گیرد. با این وصف در اسطوره یا صورت‌های نوعی برای خورشید، نوعی دوام و جاودانگی در نظر گرفته می‌شود. در وجه طبیعی نیز خورشید یا آتش در برج اسد به اوج و اعتلای خود می‌رسد. در برج قوس آتش خاموش می‌شود؛ ولی نمی‌میرد، مخفی و پنهان می‌شود و دوباره زنده می‌شود و این قانون ادواری، روشنگر مضامین مرگ و رستاخیز و نامیرایی نفس است.

در دیدگاه سهروردی خورشید به دلیل یکی‌بودن به زبان اشراق، آیت توحید است. عقول و نفوس مراتبی دارند که بالاترین آن نورالانوار (خداوند) است و نوریت همه انوار فیض نور اوست. (خسروی، ۱۳۸۸: ۱۳ و ۱۴) در سخن مولانا نیز خورشید بارها در نماد وحدانیت و به یگانگی رساننده کثرات عالم به کار می‌رود؛ چنان‌که روح را آفتابی می‌داند که با آمدن به این عالم همچون اشعه‌های خورشید بر

روزنه‌ها گونه‌گون به نظر می‌آید و در پرتو آفتاب حقیقت، این سایه‌ها و اختران و کنگره‌ها و روزن‌ها و به طور کلی کثرات یکی بیش نیستند:

یک گهر بودیم همچون آفتاب بی‌گره بودیم و صافی همچو آب  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۱/۶۹۰)

در غزلیات نیز خداوند چون آفتاب است و روح، نور آن آفتاب که سرانجام بدان می‌پیوندد:

چون نور آفتابی بر خاک ما فکندی و آن‌گاه اندک اندک با آن طرف بیرده  
از روزن تن خود چون نور بازگردیم در نور آفتابی پاک از گناه و خرده  
(مولوی، ۱۳۸۶: غزل ۲۳۹۹)

این گم‌گشتگی همان مفهوم عرفانی فنا است که وحدت را به همراه خویش دارد و به عبارتی نور خورشیدِ وحدت، وقتی بر آدمی می‌تابد، منیت‌ها و کثرات و به زبان مولانا سایه وجود او را محو و فانی و لا می‌کند که مقدمه آن قرب حق و احساس نیستی است. از این رو مولانا بارها عدم را به این دلیل که وجهی به هستی واقعی و وحدت دارد، می‌ستاید. در اندیشه او تا ستارگان وجود ما نهان نشوند، آفتاب وحدت طلوع نمی‌کند:

ای ایاز گشته فانی ز اغتراب همچو اختر در شعاع آفتاب  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۵/۱۴۹)

سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب شمس آید سایه لا گردد شتاب  
(همان: ۳/۴۶۲۲)

آن که در برابر آفتاب حق نگدازد و فانی نشود، کور است و معرفت گرمای خورشید را هم در نخواهد یافت:

پیش هستی او نباید نیست بود چیست هستی پیش او؟ کور و کبود  
گر نبودی کور زو بگداختی گرمی خورشید را بشناختی  
(همان: ۱/۵۲۱-۵۲۲)

و برای شنیدن پیام آفتاب باید خاموشی گزید:



دم مزن تا بشنوی زان آفتاب آنچه نامد در کتاب و در خطاب  
(همان: ۳/۳۰۶)

در تعبیر مولانا عشق‌ورزیدن به خورشید به معنای عشق‌ورزیدن به ارزش‌های جاودانی است؛ ولی آن شخصی که عاشق صورت‌هاست، بنا بر مُثُل افلاطونی و صور نوعی موجود در ناخودآگاه جمعی شاعران عارف، به کسی می‌ماند که جادوی دیواری شده است که از بازتاب اشعه خورشید بر آن دیوار لذت می‌برد تا آن که بر او مکشوف می‌شود که آن نورها از منبعی بالاتر و ناب‌تر ساطع می‌شوند. از این رو با کاربرد تصویر خورشید و آفتاب، مخاطب خویش را از بی‌خبری و گرایش به صورت و جلوه‌های صوری حق در نمود ماده و به عبارت دیگر ذره‌های پراکنده از خورشید بر حذر می‌دارد:

تو به صورت رفته‌ای ای بی‌خبر زان ز شاخ معنی‌ای بی‌بار و بر  
گه درختش نام شد، گه آفتاب گاه بحرش نام گشت و گه سحاب  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۳۶۸۰-۳۶۷۹/۲)

او ندیدن خورشید و گراییدن به کثرات و صور و حس را مایه جنگ و اختلاف آدمیان می‌شمارد و انبیا و اولیا را با توجه به آنکه «کلهم من نور واحد» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۴۴/۵) هستند، از این مسأله فارغ می‌داند:

زان همه جنگند این اصحاب ما جنگ کس نشنید از انبیا  
زان که نور انبیا خورشید بود نور حس ما چراغ و شمع و دود  
(همان: ۴/۴۵۰-۴۵۱)

مولانا برای بیان این معنی که همه خوبی‌ها و زیبایی‌های عالم، عاریتی و عکسی از رخ آن خورشید وحدت است و انس آدمی با آن باقی نمی‌ماند و به اصل خویش می‌گراید، از تصویر خورشید در نماد وحدت و اصل هر چیزی بهره می‌گیرد:

هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب آن ز اختر دان و ماه و آفتاب  
(همان: ۱/۳۴۸۳)

گرچه آهن سرخ شد او سرخ نیست      پرتو عاریت آتش‌زنی است  
گر شود پرنور روزن یا سرا      تو مدان روشن مگر خورشید را  
(همان: ۳۲۶۷-۳۲۶۶/۱)

این تعابیر و اندیشه‌ها بیانگر اندیشه‌های فیلسوفانی چون افلاطون و فلوپین در باب عالم مُثُل، معقول، اصل و صورت زیرین آن است که در سخن مولانا با تصاویر سماوی مرتبط با آن بیان می‌شود و نیاز به تحقیق جداگانه دارد. همچنین ترکیباتی چون خورشید عرب یا خورشید عراق در مثنوی که نیازمند بررسی است. در نگاه عرفانی، انسان عالم صغیری است که عالم کبیر را در بطن و ضمیر خویش دارد. پس هر موجودی خورشیدی را در درون خویش دارد؛ شاید همان خورشید معرفت، روح و نفعه الهی که همچنان روی به اصل خویش دارد و طبق بیان مولانا آن که از خورشید روی گرداند و ذم خوبی‌ها کند، با توجه به اندیشه وحدت، گویی دشمن اصل و فطرت خویشتن است و آن که به خورشید می‌گراید، گامی در جهت تبدل و آفتاب‌گونه شدن خویش برداشته است؛ چنان‌که دوستی با خویشتن نیز دوستی با آفتاب حقیقت است:

مادح خورشید مداح خود است      که دو چشم روشن و نامرمد است  
ذمّ خورشید جهان، ذمّ خود است      که دو چشم کور و تاریک و بد است  
(همان: ۹-۵/۸)

این ابیات مولانا دلالت‌گر و همسان با این باور باستانی ایرانیان است که «بنا بر نقل خرده اوستا: کسی که ستاید خورشید بی‌مرگ رایمند تیزاسب را ... اورمزد را ستاییده‌باشد ... ستاییده‌باشد روان خویش را ... همه ایزدان مینو و گیتی را...» (عفی‌فی، ۱۳۷۴: ۲۸۲)

## ۶. برآیند تطبیقی دو نگرش

در کنار شباهت‌های خورشید و جنبه‌های نمادین آن در ناخودآگاه جمعی مولانا با نگرش اسطوره‌ای، تباین‌هایی هم بین آنها دیده‌می‌شود که عبارت‌انداز: پرستش

خورشید، جاودانگی یا زوال آن، جنبه‌های مثبت و منفی خورشید و شخصیت‌بخشی به آن.

### ۶-۱- پرستش خورشید

بیشتر عناصر طبیعت، روزگاری خدایی توانا بوده و پرستش شده‌اند که نمونه بارز آن خورشید است. بسیاری منابع، غالب مردم روی زمین را روزگاری خورشیدپرست می‌دانند. بنابر تحقیقات این موضوع شاید از میترائیسم و درآمیختن مهر با الهه محلی خورشید نزد ایرانیان نشأت گرفته باشد. در کتاب رمزپردازی آتش «ولادت میترا و مسیح در یک روز که آن هم روز ولادت خدا- خورشید است معرفی شده و خورشید با میترا یکی دانسته شده است.» (پیربایار، ۱۰۵: ۱۳۷۶) پرستش آتش در ایران باستان نیز می‌تواند منشاء خورشیدی داشته باشد.

مذهب مصریان بیش از هر مذهب دیگر به‌ویژه از دوره فراعنه و دوران استحکام و استواری یافتن مفهوم شاهی و با سعی و تلاش کاهنان، تحت سلطه پرستش خورشید بوده است (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۴۴)؛ اما آنچه در ایران در مهرپرستی (میترائیسم) و سپس خورشیدپرستی رایج بود، از ایران به کشورهای دیگری چون یونان و ایتالیا رسوخ کرد.

در باب اهمیت و پرستش خورشید در آیین‌های قدیمی کشورهای دیگر باید به مواردی از این دست اشاره کرد: در مذهب کاتولیک، کلیسا تا قرن پنجم میلادی رو به طلوع آفتاب داشت ... سنگ‌های عظیم عصر نوسنگی به عنوان یادگار تمدنی بزرگ رو به سوی طلوع خورشید دارند و نخستین معابد به‌گونه‌ای بنا می‌شدند که روشنایی خورشید هنگام دمیدن از افق از میان ستون‌های معبد بگذرد ... پرستشگاه‌ها و قربانگاه‌ها یا محراب‌ها و آتشگاه‌ها در هند نیز مشرف به مشرق برپا می‌شدند ... همه اقوام عصر باستان، مهرپرستان و سلت‌ها مردگان را رو به سوی طلوع خورشید

طالع به خاک می‌سپردند یا خانه خود را رو به خورشید می‌ساخته و رو به آن نماز می‌گزارده‌اند. (پیربایار، ۱۳۷۶: ۱۱۷-۱۱۵؛ بختورتاش، ۱۳۵۱: ۷۰-۶۹)

به‌طورکلی عبادت به سوی مشرق و خدای بی‌رقیبی که زمانی دراز در فراخنای آسمان حکومت و دل‌های مردم را تسخیر می‌کرده، بسیار نیکو شمرده می‌شده است و خورشیدپرستان هر کار مهمی را هم هنگام طلوع خورشید انجام می‌داده‌اند. «شاه ایران پیش از رفتن به جنگ همراه با سرداران و کارگزاران خویش، همگی ... به خورشید و مهر و آتش مقدس جاوید نماز می‌گزاردند.» (هینلز، ۱۳۶۸: ۱۲۶) جلسات بعضی فرقه‌های سرّی هم با ادای این کلام که: «دیدگانمان را به نور می‌دوزیم»، آغاز می‌شود و رئیس جلسه به طریقی رمزی در مشرق جای می‌گیرد؛ زیرا نور و روشنایی از او می‌تابد. (پیربایار، ۱۳۷۶: ۱۱۷)

در باورهای بشر نوعی از گذشته، مشرق به عنوان جایگاه برآمدن خورشید، بهشت روی زمین انگاشته شده است؛ جایی که انسان از آن دور شده و می‌خواهد به آن بازگردد. «شرق، وطن آرمانی انسان‌ها (ناکجا‌آباد) است و فراسو. شرق جنبه آرمانی وجود آدمی و غرب جنبه خاکی آن است.» (خسروی، ۱۳۸۸: ۹۵)

در نگاه عارفانی چون مولانا مخلوقات خداوند تا آنجا شایسته توجه‌اند که یادآور حق و گذرگاهی برای رسیدن به او باشند؛ بنابراین پرستش خورشید در چنین دیدگاهی نمی‌تواند مبنای محکمی داشته باشد. دیدگاه مولانا در باب پرستش خورشید در مثنوی، برگرفته از آموزه‌های قرآنی است؛ به عنوان مثال در قرآن پرستش خورشید و ماه نهی شده است. (۳۷/ فصلت و ۲۴/ نمل) از این رو که خود آن‌ها نیز مخلوقاتی‌اند که به سجده و تسبیح خداوند مشغول‌اند. مولانا در دفتر چهارم به ماجرای خورشیدپرستی قوم سبا و ارشاد سلیمان اشاره می‌کند و از زبان سلیمان به آنان چنین می‌گوید:

آفتاب از امر حق طباخ ماست ابلهی باشد که گوئیم او خداست

آفتابت گر بگیرد، چون کنی؟      آن سیاهی زو، تو چون بیرون کنی؟  
نه به درگاه خدا آری صداع      که سیاهی را ببر، واده شعاع!  
گر کشندت نیمه شب، خورشید کو      تا بنالی یا امان خواهی از او...؟  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۵۸۰-۵۷۸/۴)

او آفتاب را نقاب حق معرفی می‌کند تا چهره یار را از آن‌ها که محرم نیستند،  
پوشاند و به شمس و پرستش آن (ظواهر امور) دل خوش باشند:

یار آمد عشق را روز آفتاب      آفتاب آن روی را همچون نقاب  
آن که شناسد نقاب از روی یار      عابدالشمس است دست از وی بدار  
(همان: ۴۰۴۴-۴۰۴۳/۶)

### ۶-۲- جاودانگی یا زوال خورشید

با نظر به صورت‌های مثالی دایره کامل به عنوان دلالت‌گر خورشید، علاوه بر نماد  
وحدت و تمامیت «دلالت‌گر نامیرایی نفس یا روان» (پیربایار، ۱۳۷۶: ۱۲۰) قابل توجه  
است که مصریان نیز آن را دایره و حلقه‌ای بی‌آغاز و انجام می‌دانستند. بنا بر بسیاری  
از متون در یشت‌ها نیز به خورشید، صفت خورشید فناپذیر، بی‌مرگ یا نامیرای  
تیزاسب داده شده است و طبق قول نویسنده رساله در تاریخ ادیان، خورشید نمونه و  
مثل اعلامی مرده‌ای است که هر بامداد از گور برمی‌خیزد و به عبارتی هر شب قلمرو  
مرگ (جهان مردگان در زیر زمین) را درمی‌نوردد و هر بامداد پدیدار و همواره و  
جاودانه می‌شود. (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۴۲) در بعضی متون خدا-خورشید راهبر ارواح و  
روان‌ها به جایگاه دادورزان بوده و به خدایان و آدمی‌زادگان، بی‌مرگی عطا می‌کند.  
(همان: ۱۴۹)

با توجه به روایت‌های مکرری از کتاب شاخه زرین فریزر، مکزیکیان با  
قربانی کردن بی‌وقفه اسرا برای خورشید، پابندگی و تجدید انرژی آن را  
تأمین می‌کردند تا مبادا سقوط کند و تیره شود که در نظر آنان نشانه پایان جهان است.

در منابع کهن ایرانی و شاهنامه نیز خورشید علامت بقای ایران یا به طور کلی سلطنت بوده است. (فریزر، ۱۳۸۳: ۶۳۱)

این خورشید جاودانه یا پاینده اسطوره‌ای در مقایسه با آفتاب حقیقی که مد نظر مولاناست، همچون دیگر امور طبیعی، چهره‌ای افول‌کننده و روبه‌زوال می‌یابد. این ایده مولانا می‌تواند در داستان ابراهیم در قرآن (انعام/ ۷۸) ریشه داشته باشد که چون خورشید درخشان را دید، گفت: این است خدای من. این از آن ستاره و ماه با عظمت‌تر و روشن‌تر است. چون آن نیز نابود گردید، گفت: ای گروه مشرکان! من از آنچه شما شریک قرار می‌دهید بیزارم. مولانا امور گذرنده عالم را به حالت خورشید و گذرندگی و غروب آن تشبیه می‌کند:

ای ز خوبی بهاران لب‌گزان      بنگر آن سردی و زردی خزان  
روز دیدی طلعت خورشید خوب      مرگ او را یاد کن وقت غروب

(مولوی، ۱۳۶۰: ۱۵۹۶-۱۵۹۵/۴)

### ۶-۳- جنبه‌های مثبت و منفی خورشید

با نظر به ابیاتی که در این مقاله به عنوان شاهد ذکر شد، می‌توان دریافت که با توجه به جنبه‌های نمادین خورشید که همه به نوعی با خداوند ارتباط دارند، این موارد عمدتاً مفهومی مثبت را القا می‌کنند و جنبه‌های منفی آن اندک است، برخلاف نگرش اسطوره‌ای که صرفاً به قداست خورشید نظر نداشته است. در باور اساطیری «خورشید همچنین توانست منشأ نیروهای ظلمانی و در پیوند با جهان زیرزمینی و عالم ظلمات یعنی جادوگری و دوزخ باشد تا جایی که برخی اقوام کهن، دروازه ورود دوزخ را دروازه خورشید نام نهاده بودند.» (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۴۸) در ریگ‌ودا جنبه‌های ظلمانی خورشید نیز مورد توجه قرار گرفته و در بعضی اساطیر نیز خورشید به سبب نداشتن پا جنبه مارگونگی و ظلمانی دارد. خورشید با مرگ هم همانندی یافته است؛ زیرا هم فرزندانش را به جهان می‌آورد و هم می‌بلعدشان.

(همان: ۱۵۰ و ۱۴۹) و بنابر قول صاحب کتاب/اساطیر مشرق‌زمین، در اساطیر اولیه، خورشید همیشه به صورت خدایی ویرانگر، شعله‌ور و جنگاور تجسم می‌یافت و در گرمای کشنده استوایی به راستی نیرویی هراسناک است که به درستی به ماده‌شیر یا به یک پرنده شکاری در حال جستن مانند شده است. (کمبل، ۱۳۸۳: ۹۷)

#### ۶-۴- شخصیت‌بخشی به خورشید

ویژگی دیگری که در اسطوره‌ها در مورد خورشید تصور می‌شده است، نوعی تشخیص‌بخشی است که نمونه آن داشتن پر و بال است. «خورشید را در مصر در هیأت شاهین زیبایی تصور می‌کردند که با عظمت و جلال در آسمان‌ها پرواز می‌کند و حافظ سلطنت محسوب می‌شود» (غراب، ۱۳۸۴: ۲۱۷)، گاه نیز به شکل عقاب تصور می‌شده است و چنان‌که می‌دانیم ققنوس، پرنده آتش هم نماد خورشید است و یا سیمرغ هم از زمره پرندهگان خورشیدی است که در برخی متون عرفانی به عنوان نماد حق به کار رفته است. این باور پر و بال داشتن خورشید نزد ایرانیان نیز بوده و گویا در ناخودآگاه جمعی مولانا نیز حضور داشته است؛ با این تفاوت که آن را فاقد پر و بال معرفی می‌کند:

طوف می‌کن بر فلک بی‌پر و بال      همچو خورشید و چو بدر و چون هلال  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۴/۱۱۰۴)

#### نتیجه

خورشید به دلیل ویژگی‌های خاص و متعددش یکی از عناصری است که نگرش اسطوره‌ای و تخیل‌آمیز بشر را از دوران قدیم تاکنون به خویش جلب کرده است. شاعران یا به وصف طبیعی آن پرداخته و آن را دست‌مایه تصویرسازی‌های خویش قرار داده‌اند یا برای بیان مفاهیم موردنظر خویش از آن سود جسته‌اند. مفاهیمی که شخصی نبوده و ریشه در تجارب مشترک بشری دارد.

خورشیدِ شعر مولانا وضعیتی این‌گونه دارد و راز بقای اسطورهٔ خورشید در زبان نمادین مولانا، تحت تأثیر ناخودآگاه جمعی بوده است و صرفاً توصیف طبیعی نیست. او علاوه بر این‌که ناآگاهانه از صفاتی که در اساطیر به خورشید نسبت می‌دهند بهره می‌گیرد، اندیشه‌های عمیق عرفانی خویش را نیز به آن پیوند داده و به یاری تصویر خورشید و آفتاب به شکلی نمادین بیان می‌کند.

پرکاربردترین وضعیت نمادین برای خورشید در مثنوی، کاربرد آن در نماد حق است. برخی وجوه مشترک میان خورشید و خداوند؛ همچون لطف و کرم، عدالت، زندگی‌بخشی، باروری و تبدل، روشنایی‌بخشی و آگاهی و... می‌تواند یکی از عوامل چنین کاربرد نمادینی باشد. مولانا در ضمن اینکه به معانی ظاهری و طبیعی خورشید هم نظر دارد؛ علاوه بر آن در نمادهای وحدت، شاه، پیر و ولی حق، روح و جان، معنی، معرفت و عقل نیز آن را به‌کاربرده و در بیان رابطهٔ بنده با حق از تعبیری چون ذره و خورشید و خفاش و آفتاب فراوان استفاده کرده است.

نگرش مولانا به خورشید با آنچه در باورهای اسطوره‌ای دیده می‌شود، مشابهت زیادی دارد؛ هرچند نسبت به آن دارای عمق و وسعت بیشتری است که می‌تواند ناشی از نگرش مذهبی و عرفانی خاص مولانا باشد و البته تفاوت‌هایی نیز در این میان به چشم می‌خورد.

مولانا از دوستی و گرایش به خورشید و ستایش آن، دوستی اصل و فطرت خویش، حق و به عبارت دیگر عشق را اراده می‌کند؛ همچنان‌که دوستی با خویشتن را هم عین دوستی با آفتاب می‌داند. از این رو در نگاه او ستایش آفتاب، ستایش آفتاب حقیقت و وحدت است؛ نه صرفاً ستودن یک پدیدهٔ طبیعی. ستایش خدا در باورهای اسطوره‌ای هم مشابه با سخن مولانا در مورد ماحد خورشید، معادل ستایش اورمزد، یزدان و روان خویش است که گویی اصل خویش را می‌ستاید و آنکه نستاید دشمن خویش است.



اما برخلاف باورهای اساطیری که گاه به خورشید صفات ظلمانی نیز نسبت داده شده است، خورشید شعر مولانا- با توجه با کاربرد فراوان آن در نماد حق-با صفات مثبت و نیک می‌آید؛ جز اینکه خورشید طبیعی بدون مفهوم نمادینش- برخلاف نگرش اسطوره‌ای- از پرستش منع شده و با مفاهیمی چون زوال، گذرندگی و افول به کار می‌رود؛ در حالی که خورشید باور اسطوره‌ای همیشه جاودانه و پاینده است.



## منابع

- عقیقی، رحیم، (۱۳۷۴)، اساطیر و فرهنگ ایرانی، تهران، توس.
- الیاده، میرچا، (۱۳۷۲)، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، تهران، سروش.
- بختورتاش، نصرالله، (۱۳۵۱)، «گردونه خورشید یا گردونه مهر»، بررسی‌های تاریخی، سال هفتم، شماره ۳، صص ۱۰۰-۶۵.
- بهار، مهرداد، (۱۳۸۸)، نگاهی به تاریخ و اساطیر ایران باستان، تحریر سیروس شمیسا، تهران، نشر علم.
- پیریایار، ژان، (۱۳۷۶)، رمزپردازی آتش، ترجمه جلال ستاری، تهران، نشر مرکز.
- تبریزی، غلامرضا، (۱۳۷۳)، نگرشی بر روان‌شناسی یونگ، مشهد، جاویدان خرد.
- خسروی، حسین، (۱۳۸۸)، «نگاهی به نماد خورشید در تمثیلات سه‌روردی»، مجله زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد واحد تهران-جنوب، شماره ۱۵، صص ۱۰۶-۸۳.
- دهباشی، علی، (۱۳۸۲)، تحفه‌های آن جهانی سیری در زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی، تهران، سخن.
- ذوالفقاری، محسن، (۱۳۸۹)، «تصویر استعاری کهن‌الگوی خورشید در ناخودآگاه قومی خاقانی و نظامی»، مجله ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، شماره ۲۰، صص ۸۴-۶۵.
- ستاری، جلال، (۱۳۶۶)، رمز و مثل در روان‌کاوی، تهران، توس.
- سلطان‌بیاد، مریم و قربان‌صباغ، محمودرضا، (۱۳۹۰)، «بررسی قابلیت‌های نقد کهن‌الگویی در مطالعات تطبیقی ادبیات: نگاهی گذرا به کهن‌الگوهای سایه و سفر قهرمان»، فصلنامه نقد ادبی، س ۴، ش ۱۴، صص ۱۰۳-۷۹.

- شیمل، آنه ماری، (۱۳۶۷)، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- غراب، راهله، (۱۳۸۴)، نماد خورشید در فرهنگ و ادبیات، مشهد، محقق.
- فریزر، جیمز جورج، (۱۳۸۳)، شاخه زرین، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران، آگاه.
- کزازی، میرجلال‌الدین، (۱۳۷۲)، رؤیا، حماسه، اسطوره، تهران، نشر مرکز.
- کمبل، جوزف، (۱۳۸۳)، اساطیر مشرق‌زمین - پژوهشی درباب سیر تکامل اندیشه آدمی -، ترجمه علی‌اصغر بهرامی، تهران، جوانه رشد.
- کیاجوری، محمد، (۱۳۸۸)، «تصویر خورشید در پنج‌گنج نظامی»، مجله کتاب ماه ادبیات، شماره ۱۴۸، صص ۹۸-۹۳.
- لینگز، مارتین، (۱۳۷۷)، هنر خط و تذهیب قرآنی، ترجمه مهرداد قیومی بیدهندی، تهران، گروس.
- مجلسی، محمد باقر، (۱۴۰۳)، بحار الانوار، بیروت، نشر دارالاحیاء التراث العربی.
- مولوی، جلال‌الدین، (۱۳۶۰)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، ۳ جلد، تهران، مولی.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۸۶)، کلیات شمس تبریزی. تصحیح و بازبینی دکتر نظام‌الدین نوری، تهران، کتاب آبان.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۶۹)، فیه ما فیه. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.
- هینلز، جان، (۱۳۶۸)، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار - احمد تفضیلی، تهران، نشر چشمه.
- یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۸۹)، انسان و سمبول‌هایش، ترجمه محمود سلطانی، چاپ هفتم، تهران، جامی.